

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشت تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

فرستنده : نیک محمد وصال

۱۱ سپتمبر ۲۰۰۹

بعد از عرض سلام و ارادت؛
مطلب آتی خدمت جناب عبداللطیف صدیقی للندری تقدیم است:

بیان نائی

گرچه نایی در قلم تیبیان آن
آید از او چه نهان و چه ملا
قائمش خواندی چو ذات لم یزل
از وجودش یافته هستی و بود
آنکه او در نای اعیان دم دمد
مظهر ذات علی ذوالجلال
صامت و ناطق همه کل اللسان
عاجز از توصیف ذاتش ممکنات
همچو وصف ذات حق جل علا
صولتش اندر معارک حیدری
باشدش ظاهر ز نام و از نسب
آمده او را مر این دوزیب و زین
زینت عباد و زهاد آمده
مذهب جعفر از او دارد نسق
آنچه گویم از افاضاتش کم است
از بییان و افیش باشد مبین
از نقی صفو و نقاوت توأمش
غیبتش آمد الهی بیگمان
ذات او از فرط نورش در خفاست
مهرش اندر سپهر دل عیان
وصف دریا را چه داند خار و خس
اینکه ذات و صفات حق شده
می‌سزد توصیف ذاتش از علا

بشنو از نائی دگر شرح و بیان
کیست نائی آنکه هر نی را نوا
کیست نائی آنکه قیوم ازل
کیست نائی آنکه اعیان وجود
کیست نائی اولین نای احد
آنکه آمد از جلال و از جمال
آنکه در وصفش تمامی انس و جان
آنکه آمد در صفاتش عقل مات
آنکه توصیفش ندارد انتها
آنکه آمد دعوتش پیغمبری
عصمت زهرای مرضیه حسب
از حسن حلم و شجاعت از حسین
در عبادت همچو سجاد آمده
باقر ارض علوم دین حق
سینه‌اش گنجور علم کاظم است
احتجاجات رضاشاه مکین
از تقی جود و سخاوت همدش
هیبتش چون عسکری شاه زمان
همچنانکه حق نهان از دیده‌هاست
لیک باشد نور آن خورشید جان
گرچه توصیفش نباشد حد کس
آنکه ذاتش مظهر حق آمده
غیر لاحصی ثاکس را کجا

لیک بهر زینت هر انجمن
 آورم در رشـنـظـم و بیـنـان
 استعانت جویم از آن نور پاک
 چونکه آن نورم شدی رخشان بدل
 غیر حق چون رخت بستم از وجود
 آمد اندر طور دل موسی جان
 که منم تشنه زلال وصل یار
 تا بکی باشم به نام دوست شاد
 تا بکی باشم مقید در صفات
 جبرئیل دل بگفتش موسیـا
 کی ز نقاش آگهی یابد صور
 تا تو باشی با خبر از هست خویش
 قطره را تا هست از هستی خبر
 تا که این سودای خامت در سر است
 چون تجلی جلالی شد عیان
 جبرئیل دل پس آوردش پیام
 کوه هستی چون شدت در اندکاک
 محرم اسرار سبحانی شدی
 لیک باید خلع نعلین مر تو را
 وه چه دربار آنکه فیاض وجود
 وه چه درگاه سجده گاه ماسوا
 موسیـا گر طالب ذات حقی
 درک کنه ذات او باشد محال
 لیک مرآتـی ورا باشد که زو
 باخبر سازم ز مرآتـش تو را
 هین بدان که ذات حق عز علا
 ساخت مرآتـی برای دید خویش
 قد موزونش ببیند اندر او
 آنچه پنهان بودش اندر ذات خویش
 وه چه مرآت آنکه تابانست از او
 موسیـا بنگر در آن مرآت نور
 گر ز نام نامیش خواهی بیان
 کـآورم از کوثر رحمت مـداد
 پس رقم سازم به صفحه مهر و ماه
 اسم و کنیه ز آن شه گردون قباب
 قائم و مهدی و حجت، منتظر
 در دویست و پنجه و پنجم ز جود
 نیمه شعبان شب جمعه عیان

مجملی از ذکر شاه ذوالمنن
 تا شود رونق فزای بزم جان
 تا شود آن نور پاکم تابناک
 باطل آمد غیر حق و مضمحل
 بی خبر گشتم ز هر هستی و بود
 رب ارنی گوی آمد بی زبان
 شو بر این خشکیده مزرع آبیـار
 باب رؤیت واکنم ای دورشاد
 که صفاتش آمده روپوش ذات
 تو کجا و درک آن ذات علا
 گرچه باشد با جمال و زیب و فر
 کی توانی گامی آنجا رفت پیش
 باشد از دریا و موجش بی خبر
 در جوابت لن ترانی در خور است
 کوه هستی گشت منشقش از آن
 که تو را از هستی آمد چون فطام
 گشتی از لوث علایق جمله پاک
 قابل آن فیض ربانی شدی
 تا قدم بنهی بدربار علا
 باب فیاضی از آن درگاه گشود
 قبله گاه انبیا و اولیا
 در بحار شوق او مستغرقی
 کوتاه است از درک آن دست خیال
 میتوان دیدن جمال ذات هو
 تا که ره یابی به آن کنز خفا
 چون ننگجد درجهات از اعتلا
 تا کند جلوه در آن از پیش بیش
 چشم میگونش ببیند اندر او
 کرد ظاهر اندر آن مرآت خویش
 جلوه گر وجه العلا آن ذات هو
 تا که گردد منجلی نور حضور
 گوش سیر بگشای ای موسی جان
 گیرم از نیزار جان خامه و داد
 نام آن مرآت ذات پادشاه
 شد مطابق با رسول مستطاب
 صاحب از القاب آن فخر بشر
 گشت طالع نورش از شرق وجود
 گشت آن کنز خفا خورشید سان